تاریخ و شناخت ادیان - درس سیزده

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۵

آخرین بررسی : ۸۶/۱۲

تاریخ تحریر : ۱۳۵۰

www.shandel.org

موضوع : شناختِ مذهبِ زرتشت

درس سیزده

ورود به ایران

بعد از خروج از هند و ورودِ به ایران، با روحِ مذهبیِ خاصی رو به رو می‌شویم که با آنچه در هند شناخته‌ایم کاملاً مغایر است، چراکه روحِ مذهبیِ هند بسیار عمیق و متعالی، اما بدبینانه و بیگانه با واقعیت است، و روحِ مذهبیِ ایران سطحی و عادی، اما واقعیت‌گرا و خوشبینانه است.

با مقایسهٔ کلیِ این دو روحِ مذهبی و شمردنِ صفاتِ نیک و بد شان، همین‌جا این درس را بیاموزیم که در بررسیِ یک مذهب، یک مکتب، یک کتاب و یک شخص، ضعف و قدرت‌اش را با هم بگیریم و بشناسیم و بازگو کنیم نه این‌که تنها نقطهٔ ضعفی ببینیم و تعمیم‌اش دهیم و نقاطِ مثبت‌اش را پرده بکشیم، و یا مسحورِ قدرت‌اش شویم و تمامیِ ضعف‌هایش را ندیده بگیریم. این است آغاز آن درسِ بزرگی که باید در این درس آموخت.

آغازِ مذهب در ایران

در ایران، آغازِ کارِ مذهب را باید با ابتدای تاریخِ آریایی‌ها در ایران توأم دانست. پیش از ورودِ آریایی‌ها به ایران، در این سرزمین اقوامی بومی می‌زیستند ـ همچون هند، که هنوز هم هستند و طبقهٔ نجس‌ها را تشکیل می‌دهند ـ که برخی سیاهپوست‌شان می‌شمارند و می‌گویند از همان‌هایند که بعد از اسلام نیز بسیاریِ‌شان در جنوب زندگی می‌کردند و با آفریقا رابطه داشتند.

به هر حال در وجودِ اقوامِ بومیِ ایرانی ـ پیش از هجومِ آریایی‌ها ـ نمی‌توان شک کرد، که برخی از خصوصیاتِ نژادی، که هم اکنون در اطرافِ کرمان وجود دارد، نشان‌دهندهٔ ـ یا یادگارِ ـ نژادِ بومیِ غیرِ آریایی است.

بومیانِ ایرانی و مذهب‌شان

دربارهٔ اقوامِ بدویِ ایران، هیچ اطلاعی‌مان نیست، و جز به حدس و گمان، نمی‌توانیم قضاوتی بکنیم، که مثلاً چون بدوی بوده‌اند، به فتیشیسم یا انیمیسم یا... معتقد بوده‌اند، یا در شکلِ تکامل یافته‌اش، بت می‌پرستیده‌اند و یا به پرستشِ مظاهرِ طبیعت می‌پرداخته‌اند، اما مستقیماً و با یقین چیزی نمی‌توان گفت، چرا که قومی انقراض یافته‌اند و در بدویت‌شان نیز، نمی‌توانسته‌اند مذهبی پیشرفته داشته باشند، تا این‌که در هجومِ ناگهانیِ آریایی‌ها ـ که نیرومند و جنگ‌جو و بسیار فعال و مستعدِ پیشرفت بودند ـ نفی و طرد می‌شوند.

آریاییان پس از اشغالِ هند و ایران، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و نظام‌های سیاسی و اجتماعیِ بزرگی به‌وجود آوردند، و در نتیجه مذاهبِ بسیار متعالی و بزرگی به تاریخ می‌بخشند، که ودایی و بودایی در هند و میترایی و زرتشتی و مانوی و مزدکی در ایران از آن جمله‌اند.

آریاییان هند و ایران که از یک نژادند و تقریباً هم‌زمان، به این دو سرزمین ـ ایران و هند ـ سرازیر می‌شوند، در هند مذاهبی به‌وجود می‌آورند که نقطهٔ مقابلِ مذاهبی است که برادرانِ‌شان در ایران ساخته‌اند، و فرهنگ و تمدنی که آریاییانِ ایران پدید آورده‌اند، مغایرِ فرهنگ و تمدنی است که برادرانِ شان در هند آفریده‌اند؛ این همه اختلاف چرا؟

آریاییان به هند که وارد می‌شوند، سرزمینی را می‌بینند، مرطوب و پر برکت، پوشیده از جنگل‌های پیوسته و سرزمین‌های حاصل‌خیز و رودخانه‌های وسیع و پرآب. اما چون به ایران می‌رسند با سرزمینی خشک و کم آب با آفتابی سوزان و کشاورزی‌ای دشوار روبه‌رو می‌شوند.

اشپنگلر می‌گوید : "...تمدن فقط در سرزمینی پدید می‌آید که ساکنان‌اش با تلاشِ فکری و بدنیِ سخت، غذا بخورند و زندگی بکنند...". پس اگر انسان وارد سرزمینی شد که بی‌هیچ کار و کوششی به هر چه خواست دست یافت، هرگز نخواهد توانست، تمدنی بزرگ را پایه بگذارد، و نیز اگر در سرزمینی چشم گشود که با بیشترین کار و کوشش راه به‌جایی نبرد، سازندهٔ تمدنی بزرگ نخواهد بود. نمونهٔ آنکه بی‌هیچ کاری همه چیز داشت و به چاره‌اندیشی و ابزارسازی و خانه‌سازی و جستجو و تفکر و تکنیک نیازش نیفتاد، شمالِ اروپایی و آمریکایی است، که قرن‌ها در شمالِ اروپا و آمریکا زیست و هرگز

تمدنی بزرگ نیافرید، و نمونهٔ دیگر ساکنانِ قطبِ شمال و سیبری‌اند که در قرونِ قدیم به خلقِ تمدنی توفیق نیافتند.

این اختلاف و دیگرگونی ـ با نسبتی ـ در ایران و هند نیز بوده است، و دلیلِ آن شده است که نژادی یگانه، مذاهبی چنین دوگانه بیافریند؛ آریاییانِ هند، با سرزمینی پربار و زندگی‌ای آسوده روبه‌رویند و همچون انسانی که از لحاظِ مادی و اقتصادی در رفاهِ کامل است و نانِ بی‌کار و زحمت به دست می‌آورد و خود به‌خود به دنبالِ شعر و موسیقی وهنر، و احساساتِ بسیار ظریف، و خیالاتِ انحرافی یا غیرِ انحرافی، راه می‌افتد و از واقعیت‌های روزمرهٔ اقتصادی و مادی زندگی می‌گریزد، هندی نیز به فراغتی می‌رسد که مجالش می‌بخشد تا عالی‌ترین آثارِ ادبی و لطیف‌ترین احساساتِ شاعرانه، و زیباترین موسیقی‌ها و هنرها و ظریف‌ترین آثارِ معماری، و از سوی دیگر عمیق‌ترین عواطفِ عرفانی و صوفیانه و عاشقانه و بلندپروازترین ایده‌آل‌ها و تخیلاتِ انسانی را در فرهنگِ هند به‌وجود بیاورد، که نمونه‌اش را در زندگیِ "بودا" و مکتبِ "ودا" دیدیم.

و آریاییانِ ایران به سرزمینی پُر مقاومت و سخت و بی‌آب و علف می‌رسند که فرصتِ درون‌گرایی نیست، و لحظهٔ فراغتی نمی‌یابند که به هنر و ظرافت و عرفان کشیده شوند.

مثلثِ قومیِ آریاییان ایران

آریاییان در ایران به سه قومِ بزرگ تقسیم می‌شوند : قسمتی در شرق ـ خراسان ـ سکنی گزیدند و پارتیان را تشکیل دادند. قسمتی دیگر در شمالِ غربی ـ آذربایجان تا کردستان ـ قرار یافتند و به مادها مشهور شدند. و سومین قسمت در اطرافِ فارس و مرکز و جنوب ماندند و پارسیان خوانده شدند.

اولین سلسلهٔ سلطنتی و امپراطوری را مادها به‌وجود آوردند، و بعد کورشِ پارسی ـ که از جانبِ مادر مادی بود ـ سلسلهٔ ماد را برانداخت و حکومت را به قبیلهٔ پارسی ـ که هخامنشی‌ها، خانواده‌ای وابسته به پارسیان بودند ـ منتقل کرد.

پارسیان با حملهٔ اسکندرِ مقدونی شکست می خوردند و مدت‌ها زمامِ حکومتِ ایران در دستِ سُلوکیه ـ جانشینانِ اسکندر ـ می‌ماند، تا برای اولین

بار قهرمانانِ پارتی ـ چون تیرداد و اشک ـ علیهِ سلوکیه عصیان می‌کنند و استعمارِ یونانی را از ایران ریشه‌کن می‌کنند و حکومتِ اشکانیان را به‌وجود می‌آورند.

حکومتِ اشکانیان نه از "ماد"هاست و نه از "پارسی"ها، بلکه از آنِ شرق است ـ یعنی پارتی‌ها ـ و پارتی‌ها که مذهبِ زرتشت را مذهبی مادی وپارسی می‌شناسند ـ چون مذهبِ زرتشت به‌وسیلهٔ ویشتاسب در ایران رواج یافت و ویشتاسب، پدرِ دارای هخامنشی بود ـ و موبدان را ـ روحانیونِ رسمیِ حاکم بر مردم را ـ وابسته به سلطنت و قدرتِ هخامنشی می‌بینند، به دینِ زرتشتی و به خصوص موبدانِ زرتشتی عنایتی نمی‌کنند و به بازی‌شان نمی‌گیرند و در نتیجه موبدانِ زرتشتی، علیهِ حکومتِ اشکانی به شدت مبارزه می‌کنند و به‌نامِ دین، توده را بر اشکانیان می‌شورانند، و اندک اندک نهضتِ ضدِ اشکانی در ایران پا می‌گیرد که مرکزش در پارس است، و پارسْ مرکزِ روحانیتِ زرتشتی و مرکزِ حکومتِ قومِ هخامنشی است.

نهضتِ ضدِ پارتی

نهضتِ ضدِ اشکانی که با تبلیغاتِ موبدانِ زرتشتی پا می‌گیرد، گسترش می‌یابد و دشنام‌ها وسیع‌تر می‌شود، که پیش از این جرمِ پارتیان "بَددینی" است، و از این پس بیگانه و دشمنِ تورانی.

ساسانیان که با کمکِ مردمِ پارسی و رهبریِ موبدان به حکومت رسیده بودند، مثلِ هر حکومتِ تازه‌پایی که حکومت ـ یا حکومت‌های ـ پیش از خود را تخطئه می‌کند و حکام‌اش را به سخره می‌گیرد، پارتیان را بیگانه و بَددین خواندند، همچنان که هخامنشیان، به آخرین پادشاهِ مادی چهرهٔ وحشتناکی بخشیدند و آزیدهاک را ضحاکِ ماردوش خواندند.

فرزندانِ "ساسان خوتای" ـ موبدِ معبدِ استخر و مفتیِ اعظم و روحانیِ بزرگِ ایرانِ آن زمان ـ با کمک و دستیاریِ موبدان و مومنانِ زرتشتی، نهضتی پدید آوردند بر مبنای زنده کردنِ مذهبِ زرتشت و احیایِ قدرتِ موبدان ـ که نمایندگانِ اهورا مزدایند در زمین ـ و ارج‌گذاری به افتخار آفرینانِ هخامنشی،

با درهم کوبیدنِ کاملِ پارت‌ها.

حکومتِ ساسانیان، یک حکومتِ ملی ـ مذهبی است. میان این حکومت و حکومتِ صفویه ـ از هر جهت ـ شباهتِ عجیبی است. نهضتِ صفویه ـ همچنان که در "شیعهٔ علوی و شیعهٔ صفوی" نیز گفته‌ام ـ بر اساسِ "ملیت و مذهب" بود و ساسانیان نیز بر اساسِ همین دو شعار برمی‌خیزند. پادشاهانِ صفوی فرزندانِ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، روحانیِ بزرگ‌اند، و ساسانیان نیز فرزندانِ "ساسان خوتای" مفتیِ معبدِ استخر ـ بزرگترین معبدِ پارس ـ و رهبرِ تمامِ روحانیان ایرانند.

مذهبِ زرتشت که در زمانِ هخامنشیان نفوذی نداشته ـ و به نظرِ من در اقلیت بوده است ـ و اشکانیان نیز موبدان را به بازی نمی‌گرفتند، در زمانِ ساسانیان گسترش می‌یابد، سنت‌های مذهبی احیا می‌شوند و عقاید و رسومِ تازه بر مذهبِ زرتشت افزوده می‌گردد. اَوستا جمع‌آوری و مدون می‌شود. معابدِ بسیار وسیع سر می‌کشد و آتش‌های مقدس فروزان می‌شود و املاکِ فراوانی ـ تا یک پنجمِ تمامیِ املاکِ کشاورزی اِیران ـ وقفِ معابد می‌شود.

دینی پوک و پوسیده

تأیید شدنِ معابد و موبدان به‌وسیلهٔ سلاطینِ ساسانی، حکومتی به‌وجود می‌آورد با بافتِ "مذهبیْ سیاسی" یعنی "ساسانی ـ موبدی"، حکومتی که مذهبِ زرتشت را به اوجِ قدرت و حاکمیت می‌رساند و در عینِ حال از درون و از معنی و حقیقت و روح و جهتِ اصلی، بسیار منحط و متحجرش می‌کند، و این درست همان حالتی است که در زمانِ صفویه برای تشیع و شیعی پیش می‌آید.

چرا که صفویان، قدرتِ تشیع را ـ به‌عنوانِ تشیعی که آرزوی توده‌های مردم بود، و تاریخاش هزار سال مبارزه و جهاد و شهادت و آزادی بود ـ ابزار دستِ سیاست و توجیهِ قدرتِ خویش کردند. در ظاهر به روحانیت و مقدساتِ مذهبِ شیعه تکیه کردند و به تجلیل پرداختند، اما در حقیقت "زور" را جامعهٔ تقوی و تقدسِ شیعه پوشاندند، که به قولِ "رادها کریشنان" بزرگترین فاجعه وقتی است که زورْ جامهٔ تقوی و تقدس می‌پوشد. که هرگاه "زور"

در کنارِ "حقیقت" قرار بگیرد، این زور است که مانندِ موریانه حقیقت را می‌خورد و از درون پوک می‌کند، و آن‌وقت نه دیگر می‌توان شناخت‌اش و نه به مبارزه‌اش برخاست، و نه می‌شود به هیچ کاری دیگر دست زد، و نه حتی می‌توان "حقیقت" و "دین" را ـ به‌عنوانِ حقیقت و دین ـ تشخیص داد.

و ساسانیان، مذهبِ زرتشت را بدین ترتیب و تدبیر، پوک و پوسیده و مبتذل و متحجر و منحرف‌اش کردند و چون قدرتی به موبدان‌اش سپردند تا در توجیهِ قدرتِ روحانیِ موبدان و حکومتِ سیاسیِ ساسانیان به کار گرفته شود.

این است که مذهبِ زرتشت چنان پوک و پوسیده می‌شود که نهضت‌های تازهٔ مانی و مزدک ـ بر علیهِ مذهبِ زرتشت ـ با چنان استقبالِ گرمی از جانبِ توده رو به‌رو می‌شوند، و در نهایت بنای پوسیده و خالیِ "ساسانی ـ موبدی" با اولینِ لگدِ اسلام فرو می‌ریزد، که در اوجِ قدرت، پوسیده و خالی از هر اصالتی است؛ و اگر اسلام هم نمی‌آمد، ایرانی در مزدک و مانی پناه می‌جست و اگر مذهبِ مزدک و مانی ـ در میانِ توده و میانِ تحصیل‌کرده‌ها ـ رشد نمی‌کرد ایرانِ پیش از اسلام به دامنِ مسیحیت می‌افتاد، چرا که مذهبِ زرتشت دیگر قابلِ ماندن نبود، و دلیل‌اش اینکه، در پیش از اسلام، مدائن ـ پایتختِ قدرتِ مذهبِ زرتشت و قدرتِ سیاستِ رژیمِ ساسانی ـ خود، مرکزِ مذهبیِ جهانِ مسیحیت شده بود. و اگر اسلام در برابرِ این توسعهٔ روزافزونِ مسیحیت نمی‌ایستاد، ایرانِ زرتشتی را نیز می‌بلعید.

همسانیِ مذاهبِ آریاییانِ اولیه و هند و ایران

گفتم که آریاییانِ ایران با سرزمینی رو به‌رو می‌شوند، سوای سرزمینی که آریاییانِ هند می‌یابند، اما کم آبی و خشک‌سالی و سختیِ پوستهٔ خاک، آنچنان نیست که در برابرِ کارِ تفکر و تکنیک نیز فرو نشکند و به بار ننشیند. این است که آریاییانِ ایران، چون واردِ سرزمینِ ایران می‌شوند، به سرعت از صورتِ قبایلِ دامدار و چادرنشین واردِ مرحلهٔ کشاورزی می‌شوند، و اسکان می‌یابند و روستانشینی و شهرنشینی را در تاریخِ ایران به‌وجود می‌آورند.

اگر میانِ آریاییانِ اولیهٔ "هند" و "ایران"، در ابتدای ورودشان به این دو سرزمین، شباهت‌هایی بیابیم عجیب نیست، که هر دو از یک ریشه‌اند و آمده از یک‌جا و رسیده به سرزمین‌های متفاوت. امکاناتِ گونه‌گون سرزمین‌ها، بعدهاست که دیگرگون‌شان می‌کند و مذهب و هنر و فلسفه‌شان را اَشکالی متفاوت می‌بخشد.

تاریخ نشان می‌دهد که مجموعهٔ دستگاه آلهه هند ـ در مذهب "ودا" ـ با مجموعهٔ آلههٔ مذهبِ میترائیسم مشابه است. در هند "میترا" خداست، و در ایران "مهر". در آنجا "دیو" خداست و در اینجا "دیو"، و در آنجا و اینجا ـ هر دو ـ "وارونا" خداست.

تمامِ خدایانِ دو مذهبِ ودایی ـ در هند ـ و مهر پرستی ـ در ایرانِ پیش از زرتشت ـ یکی هستند. اساسِ مهر پرستی یا میتراییسم بر این اعتقاد است که "مهر" خدای بزرگ است و خدایان دیگر کوچکتر از او[1]. میتراییسم بر اساسِ پرستشِ آتش و پرستشِ قوای طبیعت ـ مثلِ باد و طوفان، خرمی و بهار، آسمان و کوه و جنگل و شب و... ـ و پرداختن به سِحر و جادوست. که لازمهٔ پرستشِ قوای طبیعت و اعتقاد به ارواحِ خبیث و طَیِّب ـ که دست‌اندرکارِ جهانند ـ است.

سحر و جادو عبارت از مجموعه اَعمالی است که انسان برای در امان ماندن از ارواحِ خبیث و جذبِ ارواحِ طیب انجام می‌دهند. مهم‌ترین کار برای گریز و جذبِ ارواحِ نیک و بد، قربانی و نذر و حتی جنایاتِ فراوان است، که سحر و جادو همیشه با جنایت همراه بوده است. حتی در قرون وسطی جنازهٔ چهل کودکِ کمتر از چهل روزه در محرابِ کلیسایی متروک در ورسای به دست آمد، که دلیلی است بر جنایت‌کاریِ سحر و جادو؛ و برخلافِ آنچه جامعه شناسی ـ مثلاً دورکیم ـ ادعا می‌کند، میانِ سحر و جادو و دین، هیچ شباهتی نیست، که سحر و جادو جنبهٔ فردی و ضدِ اجتماعی دارد، و مذهب جنبهٔ اجتماعی و ضدِ فرد پرستی. این است که جادو ـ مطرودِ شرع و دین و وجدانِ عمومی ـ همواره پنهانی و مخفیانه در انحراف و گناه زندگی می‌کند، در حالی که مذهبْ همیشه اجتماعی بوده و هست.

جادو اساسِ میتراییسم

یکی از اصولِ میترائیسم‌ی که امروز این چنین تجلیل می‌شود ـ که چون دور شده است و به گذشته پیوسته، عظمت یافته است، درست مثلِ دهی که از دور زیبا و پرشکوه می‌نماید، اما چون واردش می‌شوی، کثافت و گند، تصویرِ از پیش ساخته را می‌آلاید و از این همه هیچ نمی‌گذارد ـ سحر و جادو است.

میترائیسم، براساسِ پرستشِ آتش و مهر است ـ و "مهر" یعنی خدایی که در خورشید جای دارد، نه خودِ خورشید ـ و اصالت را از جادوگر می‌داند، که ممکن نیست در جامعه‌ای جادوگری باشد اما جادوگر نباشد. آنکه ذوق و هوش و استعدادِ بیشتری داشته باشد، با مطالعه و علم نمی‌تواند ـ تنها به این دلایل ـ بر جای جادوگر تکیه بزند، که جادوگری و مذاهبِ قدیم به‌صورتِ سازمانِ رسمیِ ارثی اداره می‌شدند و جادوگران، متولیِ امورِ دینی بودند و رابـطانِ انسان و خدا ـ و این افتخارِ اسلام است که فاصلهٔ میانِ خالق و مخلوق را برداشته و نظامِ ارثی را در هم شکسته است ـ و ارزشِ مقامِ هر جادوگر به تقوی و علم نبود، بلکه در خون و ذات‌اش بود که به ارث می‌برد و برای فرزندش به میراث می‌گذاشت، و برای دیگران ـ هر چه باهوش‌تر و بهتر ـ ممکن نبود که به چنان مقامی برسند.

در میترائیسم، اصالت از آن مغان و روحانیانِ وابسته به مذهبِ مهرپرستی بود ـ همچنان که در برهمنیسم، از آن برهمن ـ که برای انجامِ اَعمالِ مذهبی، نیروی بسیار زیادی داشتند، و مردمِ بی‌اعتقادِ به آنها و فضیلت‌شان(!) نیز ناگزیر از تقلید و متابعت‌شان بودند، چرا که کارِ دین‌شان، منحصراً به دستِ مغان بوده و مغان چون دین را در انحصار داشتند می‌توانستند به اقتضای مصالحِ شان تعبیر و تفسیر کنند. مثلاً یکی از وسائلِ درآمدِ شان، قربانی بود ـ همچنان که در مذهبِ "ودا" بود و "بودا" لغوش کرد ـ که فراوان بود و از بزرگترین راه‌های امرارِ معاشِ‌شان، که برخلافِ اسلامْ قربانی برای مردم نبود، برای خودِ خدا بود، و اجرا کنندهٔ مراسمِ قربانی و حاملِ قربانی به بارگاهِ خداوندی(!) جز "مغ" نمی‌توانست کسی دیگر باشد.

در مذهبِ یهود نیز چنین وضعی است؛ در بابِ هفتمِ تورات می‌بینید که تنها فرزندانِ هارون ـ برادرِ موسی ـ یعنی خاخام‌ها هستند که می‌توانند

تمامیِ مراسم را به جا آورند. این است که برای هرکاری قوانینی سنگین و پیچیده وضع شده است. مثلاً بیش از هفتاد صفحهٔ تورات، فرمان‌هایی است دربارهٔ تکنیکِ ساختنِ مذبح و تابوتِ قربانی، و آن‌چنان مشکل و غیرِ قابلِ فهم، که فقط خودِ آن‌ها ـ خاخام‌ها ـ می‌توانند مجری‌اش باشند و دیگران نه می‌توانند و نه حق دارند.

در مهر پرستی نیز مغان یا "کارتان"ها بزرگترین نیروی حاکم بر قبایلِ آریایی بودند همچنان که امروز هم جادوگر بر قبایلِ بدوی حکم می‌راند (مثلاً در آفریقای شرقی)، و حتی خانِ قبیله اسیرِ عقایدِ او و محتاجِ به اوست.

قربانی، در اسلام و در مذاهبِ دیگر

قربانی در اسلام کاملاً عینی است و درست در جهتِ متضادِ مذاهبِ دیگری که قربانی وجود دارد. قرآن هنگامی که دربارهٔ حج سخن می‌گوید، دوباره تصریح دارد که اگر قربانی می‌شود برای اطعامِ فقیر و مسکین است، نه چون دیگر ادیان ـ که در آنها خوردنِ گوشتِ قربانی حرام است ـ فقط برای خدایان، بی‌آنکه حتی لقمه‌ای بتواند سهمِ انسان شود.

"هوم" یا "هائوما"

گیاهِ خاصِ مقدسی بوده است که مهرپرستان ـ و زرتشتیان ـ عصاره‌اش را می‌جوشاندند و از آن شرابی می‌ساختند به نامِ "می و مَنگ" ـ اصطلاحی که هم اکنون نیز در زبانِ فارسی هست، مثلاً فلانی مَنگ شده یا منگ‌اش کرده‌اند، یعنی مست شده یا مست‌اش کرده‌اند ـ و معتقد بودند با خوردن‌اش در جذبه‌ای روحانی فرو می‌روند و اسرارِ غیبیْ الهامِ‌شان می‌شود.

این شراب در مذهبِ "ودا" نیز هست و "سوما" نامیده می‌شود، و همین "هوما"ی مهری یا "سوما"ی ودایی است که بعد واردِ مذهبِ زرتشتی می‌شود و پس از آن در مذهبِ مسیح نامِ "شرابِ متبرک" می‌گیرد که در مراسمِ دعای "مس" (Messe) به وسیلهٔ کشیش پخش می‌شود، و معتقدند که روحِ

مسیح حضور دارد و با خوردن‌اش تبرکِ‌شان می‌کند.

این سنتِ "سوما" یا "هوما" است که از مذهبِ میتراییسم به مذهبِ ودا و از آنجا به مسیحیتِ کاتولیک می‌رود و بعد واردِ ادبیاتِ ما می‌شود[۲] و سمبلِ خلسه وعشق و عرفان و مستی و بیخودی، و مجرد شدن از مادیت و رفتن به آن بالا ها(!) ـ به همان‌جا که صوفیه با شراب نوشی‌هاشان می‌روند ـ قرار می‌گیرد.

مذهبِ جدید و روحانیتِ قدیم

پس ریشه‌های تاریخیِ مذهبِ مهرپرستی این‌هاست : اعتقاد به سحر و جادو، اعتقاد به اصالتِ مغان و تسلطِ فراوانِ‌شان.

مغان، مردمی بسیار خبیث و منحط و مال‌خور بودند که موردِ حملهٔ شدیدِ زرتشت قرار گرفتند، و این سرنوشتِ محتومِ همهٔ پیامبران است که تا بر می‌خیزند، بزرگترین نیرویی که در برابرِ شان می‌ایستد، روحانیتِ مذاهبِ قبلی است؛ حملهٔ شدیدی که "قرآن"، به رُهبان و اَحبار می‌کند ـ "یأکلون اموال الناس بالباطل" ـ و حملهٔ مسیح به فریسیان ـ که روحانیتِ یهودِ آن زمان است ـ و حملهٔ زرتشت به کارپان‌ها ـ که روحانیتِ وابسته به نظامِ مهرپرستی است ـ دلایلی است بر این اعتقاد[۳].

دلیلی بر ضرورتِ قیامِ زرتشت

زرتشت در سالِ ۶۶۰ ناگهان قیام می‌کند، و به دلایلی قیام‌اش انتظار می‌رود. یکی به این دلیل که نظامِ تمدن و مالکیت، دردها و نیازهای تازه‌ای به جانِ بشریت می‌ریزد و بعد مصلحینی را به درمان می‌انگیزد. این‌که، کنفسیوس، لائوتسو، بودا، زرتشت، حکمای سبعه و فلاسفهٔ یونان همه در یک عصرند، به همین دلیل است، و زرتشت در آن دوره، پاسخی بود به دردها و نیازهای تازهٔ ایرانی.

دلیلی دیگر

آریاییان در ابتدای ورودشان به هند و ایران، با همهٔ دوگانگیِ خاک و امکاناتِ خاک و آب و هوا، مذاهبی یگانه داشتند ـ به دلیلِ هم‌ریشگی ـ به تدریج که با شرایطِ تازه همراه می‌شدند، نیازهای تازه‌ای نیز می‌یافتند.

آریاییانِ هند در زندگیِ قبایلی ماندند، و آریاییانِ ایران واردِ زندگیِ کشاورزی شدند و با دگرگونیِ زندگی، شرایطِ بینش، نظامِ اجتماعی و احساس و اخلاقِ اجتماعی، دیگر میتراییسم و مذاهبِ ابتداییِ پیش از زرتشت ـ که از قبایلِ وحشیِ آریایی و روزگارِ اشتراکِ تفکر و زندگیِ ایرانی و هندی مانده بود ـ نمی‌توانست جواب‌گوی نیازهای تازهٔ ایرانی باشد، و مذهبی می‌بایست که با شرایطِ جدید، تناسبِ اجتماعی و اقتصادی داشته باشد و بتواند وضعِ موجود را توجیه کند. مثلاً کسانی که قبلاً دامدار بوده‌اند و به صورتِ قبیله‌ای زندگی می‌کرده‌اند، به سادگی می‌توانستند برای خدا قربانی کنند، و بی‌آنکه حقِ استفاده از گوشتِ قربانی را داشته باشند، در راهِ خدا بسوزانندش. اما همین‌ها، به دورهٔ کشاورزی که رسیدند و واردِ زندگیِ شهری یا روستایی شدند، در قربانی کردنْ زیانِ خویش را می‌بینند، و برای آنها که دیگر دامدار نیستند تهیهٔ قربانی مشکل است. پس سنتی که در زندگیِ دامداریِ پیشین ساده و قابلِ اجرا بود، مشکل و غیرِ قابلِ اجرا می‌شود، و سنتی چنین‌ی نمی‌تواند جزءِ سنت‌های رایجِ عادی باشد ـ در رابطه با خدا ـ و خود به خود کنار گذاشته می‌شود.

در اینجاست که زرتشت بر می‌خیزد و مذهبی را اعلام می‌کند که برای ارتباط با خدایش نه به سحر و جادو نیازی دارد و نه قربانی و مغان.

جادو را باطل، و قربانی را نفی می‌کند و بزرگترین مبارزه را علیهِ کارپان‌ها ـ مغان ـ می‌آغازد، و از همه مهم‌تر اینکه تمامیِ بت‌ها را ـ مجسمهٔ رب‌النوع‌های مختلفی که ساختنِ‌شان یکی از کارهای مذاهبِ قدیم بود ـ فرو می‌شکند و از معابد بیرون می‌ریزد ـ گرچه باز خودِ موبدان با توجیهاتی تازه، دوباره بازشان می‌گردانند ـ و با رفرمِ دینِ بدوی، مذهبی به وجود می‌آورد که به شدت فلاحتی و کشاورزی است و توجیه کنندهٔ زندگیِ جدیدِ ایران.

در مذهبِ زرتشت گاو بسیار محترم است، آن‌چنان که یکی از خدایانِ بزرگ "وهومن" اصلا خدای گاو است ـ و نامِ خودِ زرتشت هم "زوراستر" یا زرتشتر

است، یعنی دارندهٔ شترانِ زرد. نشانِ اینکه وابسته به دورهٔ قبایلی است ـ اما برخلافِ هند، گاو در ایران فقط محترم است، نه موردِ پرستش و تقدیس، و به‌جای گاو، کاریز و قنات و آب، تقدس پیدا می‌کند، که در دورهٔ دامداری، گاو مظهرِ دام و زندگیِ اقتصادیِ دامدار، و در دورهٔ کشاورزی، آب مظهرِ زندگیِ اقتصادیِ کشاورز است که ارزش دارد. این است که در مذهبِ زرتشت، آب جانشینِ گاو می‌شود و موردِ پرستش و تقدیس قرار می‌گیرد.

بزرگترین خدمتِ زرتشت ـ از نظرِ بینشِ مذهبی ـ این است که بیش از همهٔ مذاهبِ غیرِ توحیدی، مذهب را و پرستش را ـ که اساسِ مذاهب است ـ به توحید نزدیک می‌کند.

خدای زرتشت، یگانه یا دوگانه

در موردِ "یگانه بودن" یا "دوگانه بودنِ" خدای زرتشت دو نظر هست :

یکی همان نظریهٔ کلاسیک است که زرتشتی‌های عادی ـ نه آن‌هایی که توجیه‌کنندگانِ مطالب‌اند ـ نیز قبول‌اش دارند. از این نظر گاه، مذهبِ زرتشت، مذهبِ دوگانه پرستی است، مذهبِ "اهورا" و "اهریمن"، مذهبِ "انگر مئی‌نو" و "سپنتا مئی‌نو" و دو ذاتِ "خیر" و "شر".

هر که ـ و هر چه ـ بد باشد، جزءِ "انگر مئی‌نو" است، و اگر خوب، "سپنتا مئی‌نو"، و این هر دو ذات ـ انگر مئی‌نو و سپنتا میی‌نو ـ همواره در نبردند. پس، اعتقادِ مذهبِ زرتشت به دوگانگیِ ذات در جهان است.

نظرِ دوم از آنِ مورخین و نویسندگانی جدید است که در کارِ تجلیل و احیاءِ مذهبِ زرتشت‌اند. اینها که می‌بینند ذهنِ امروزِ جهان، توحید را می‌شناسد و می‌ستاید و می‌پرستد و حتی غیرِمذهبی‌ها نیز با مقایسهٔ مذاهب، اعتراف می‌کنند که "توحید عالی‌ترین شکلِ تکامل یافتهٔ بینشِ مذهبی است" ـ که مسلم است و غیر قابلِ تردید ـ می‌کوشند تا از مذاهبِ موردِ توجهِشان چهره‌ای توحیدی بسازند، که از آن جمله است "رادها کریشنان" ـ نویسندهٔ عمیق و بزرگی که از نظرِ تفکرِ دینی یکی از افتخاراتِ بزرگِ جهانِ امروز است ـ که می‌خواهند از مذاهبِ هندو ـ با یک دوجین خدا! ـ چهره‌ای توحیدی رسم

کند، که کوششِ او قابلِ ستایش است، اما نه به عنوانِ توجیهِ مذهبِ شرک و توحیدی جلوه دادنش. اگر خود، به عنوانِ مذهبی تازه، اعتقادش را باز می‌گفت بیشتر ممنون‌اش بودیم تا این چنین، برخلافِ همهٔ واقعیات و اسنادِ موجود، به توجیه کردن بنشیند. گرچه روشنفکر هر طوری که بخواهد می‌تواند قضیه را در بیاورد.

مرحوم "دکتر معین" نیز، که مردِ بسیار خوب و بزرگی بود [۴] ـ و ترسِ مان همه اینکه، خوبان و بزرگان اشتباه کنند و سخنی به نادرست بگویند و بنویسند، و با پشتوانهٔ خوبی و بزرگیِ‌شان مخلدش کنند، وگرنه چه باک از آدمِ بدی چون "میرزا ملکم خان" که "تالار" را در دو جا می‌فروشد و کلاه‌برداری‌اش را محرز می‌کند، اگر سخنِ دروغ و اعتقادِ نادرستی را بیان کند که به سادگی می‌توان ریشه‌اش را زد! ـ تحتِ تأثیرِ همین نظریات قرار گرفت که مذهبِ زرتشت را توحیدیِ صرف خواند، در حالی که مذهبِ زرتشت، شرکِ صرف است ـ درست مثلِ مذهب "ودا" و "میترائیسم" ـ که "اهورا مزدا"ست و "اهریمن" و مبارزه‌ای میانِ این دو در عالَم، از ازل تا ابد، و هزاران فرشته و یزدان و امشاسپند و کارپان نیز، در عالم همواره در کارِ جنگ و زد و خورد هستند. مبارزه‌ای همیشه، میانِ دو نیروی اهورایی و اهریمنی.

در ابتدای "اوستا" چند شعر و سرود است، به نام "کاسه" یا "گات‌ها" به معنای مقامه یعنی آهنگ ـ که زبان شناسایی چون "دار مستتر" معتقدند این قسمتِ اوستا بیش از همهٔ قسمت‌ها به زبانِ خودِ زرتشت نزدیک‌تر است ـ با زبانی که کتاب‌های ودایی را نوشته‌اند. پس می‌توان گفت از دو هزار و سیصد، چهارصد سال تا پانصد سالِ پیش است، و بعضی‌ها معتقدند که شاید این سرودها مناجات‌های خودِ زرتشت باشد، خطاب به خداوندش. به هر حال چه از خودِ زرتشت باشد یا بعد از زرتشت به‌وجود آمده باشد، به عصرِ زرتشت بسیار نزدیک است و مستندترین کتابی است که از زرتشتِ اولیه داریم و می‌توانیم تقریباً به آن استناد کنیم. در آیه‌های آخرِ گات‌ها، زرتشت به خدایش می‌گوید : "ای اهورا مزدا تو ظلمت را آفریده‌ای، همچنان که نور را" از همین جمله برمی‌آید که در اعتقادِ زرتشتِ اولیه ـ یعنی مزدا پرستی ـ خالقِ نیکی و بدی، نور و ظلمت، زشتی و زیبایی و همه چیز، اهورا مزدا بوده است.

زرتشت که آمد با خدایانِ "مغ‌پرستی" و خدایانِ هندی ـ که، درمذهبِ ایرانیان و هندیان مشترک بودند ـ در افتاد. هندی‌ها و مغ‌ها، "دیاس" یا "دیُو"

یا "دیو" را خدایانِ جهان می‌دانستند و فرشتگانِ مقرب و همچنین رب‌النوع‌های خوب؛ زرتشت این‌ها را دیوانِ خبیث نامید.

در مذهبِ "مهرپرستی" و در مذهبِ "ودا"، "وارونا" خدای بزرگ بود و "آشورا" یا "اهورا"، خدای شر و خیانت و ظلمت. زرتشت، "وارونا" را خدای شهوت و شرارت خواند ـ که حسابِ هند و ایران را جدا کند، هم‌چنان که ایرانی و هندی جدا بودند و روحِ ایرانی استقلالِ اجتماعی و فرهنگی و روانی یافته بود و باید مذهب‌اش نیز مستقل می‌شد ـ و "آشورا" یا "اهورا" را به‌عنوانِ بزرگترین لقب برای "مزدا" ـ که یکی از خدایان هند و اروپایی و ایرانی است ـ برگزید و اهورا مزدا ـ مزدا به معنای اندیشه و خرد، و "اهورا" به معنای رب، خداوند و صاحب، و "اهورا مزدا" یعنی صاحب خرد پاک و بزرگ، یعنی حکیم ـ را بزرگ‌تر از "مهر" و "میترا" قرار داد و از همهٔ خدایانِ دیگر بزرگ‌ترش گفت، و پروردگارِ همهٔ جهان و خدای خیر کرد.

"اهورا مزدا" و خلقِ جهان

"اهورا مزدا" را زرتشت، خدای ازلی و ابدی، خردمند و بصیر، و قادر و علیم می‌داند، که چون خواست جهان را بیافریند، ابتدا روحی جاوید و مطلق ساخت به‌نامِ "وهومن" ـ یعنی منش، ذهن، فکر و اندیشهٔ نیک ـ و بعد "وهومن" تمامِ پدیده‌های عالَم را آفرید.

خلقِ جهان در مذهبِ زرتشت و فلسفهٔ اسلامی

این چنین اعتقادی در فلسفهٔ اسلامی نیز هست، که چون خدا ازلی و واجب و ذاتِ مطلق و متعال است و از جنسِ جهان نیست و قدیم است، نمی‌تواند "حادث" ایجاد کند. آن‌وقت فلسفه، این اشکالی را که برای خدا پیش آمده است(!) ـ یعنی خودِ فلسفه ساخته است ـ خودْ رفع می‌کند. چون خدا قدیم است و مستقیماً نمی‌تواند حادث بیافریند ـ چون اگر از قدیم، حادث سر بزند، انگار که این حادث در خودِ قدیم حدوث پیدا کرده است ـ اول، یک موجودی خلق می‌کند به‌نامِ هیولای اول، یا هیولای اولی ـ که از یک طرف با ذاتِ قدیم ارتباط دارد و از طرفِ دیگر با ذاتِ حادث، که ما می‌باشیم ـ و اوست که براساسِ تجانس‌اش با ممکن و حادث ـ که جهانِ مادی باشد ـ جهان را می‌آفریند "عقلِ اول"، "اول ما خلق الله"، همین عقل است.

این اِشکالی است که زرتشت و فلسفهٔ اسلامی برای خدا می‌سازد و خود، رفع می‌کند. اما خدای اسلام چنین مشکلاتی ندارد، حادث از همان ذاتِ قدیم‌اش بیرون می‌آید و هیچ اشکالی هم ندارد (تو اگر نمی‌فهمی نفهم!! برای این‌که نمی‌فهمی! شرک به آن شکل در نمی‌آید، شرک همان چیزی است که اکنون زندگی می‌کنیم!).

"انگر مئی‌نو" و "سپنتا مئی‌نو"

در اعتقادِ زرتشت، دو نظامِ یزدانی، به‌نامِ ذاتِ بد ـ انگر مئی نو ـ و ذاتِ خوب ـ سپنتا مئی‌نو ـ در جهان وجود دارد. که "انگر" شر است و "سپنتا" خیرِ مقدس، و "مئی‌نو" به معنای "من"، "منش"، "مانتالیته" ـ این‌ها همه یک کلمه‌اند و به معنای فکر و اندیشه و خرد و حکمت ـ که "انگر منش" و "سپنتا منش" ـ ذاتِ بد و ذاتِ خوب ـ همواره در جنگند و هر یک دستیاران و فرشتگانی دارند.

یارانِ "سپنتا مئی‌نو"

شش فرشته یا یزدانِ مقرب، یارانِ "ذاتِ خوبِ" جهان‌اند، که با "سپنتا مئی‌نو" جهانِ خیر را اداره می‌کنند و با "انگر مئی‌نو" و دستیاران‌اش می‌جنگند، این شش امشاسپند ـ روحِ جاوید و ازلی و ابدی ـ عبارتند از (اصطلاحاتِ پهلوی‌اش را نمی‌گویم که لازم نیست، فارسی‌اش را می‌گویم که نامِ ماه‌های رایجِ خودِ ماست):

۱ـ بهمن: "بَه"، به معنای خوب و خیر، "من" به معنای منش، یعنی فرشته‌ای با منشِ خیر. ۲ـ اردیبهشت: فرشتهٔ راستی و عدالت. ۳ـ شهریور: فرشتهٔ قدرت یا (به اصطلاحِ خودشان) یزدانِ قدرت. ۴ـ خرتات: برخورداری و کامیابی و موفقیت و عافیت. ۵ـ اسپندار مَذ: سپند به معنای مقدس است، آن‌چنان که یکی از صفاتِ زرتشت هم "سپند من" است یعنی دارای محبت. ۶ـ مرداد یا امرتات: یزدانِ خلود و جاودانگی.

این شش "امشاسپند" در تحتِ رهبریِ "سپنتا مئی‌نو" گروهِ هفت نفره‌ای را تشکیل می‌دهند که مجریِ ارادهٔ "اهورا مزدا"یند، در مبارزه با شر و یاری

انسان‌هایی که راهِ "اهورامزدا" را می‌پیمایند. در برابرِ این‌ها، شش فرشتهٔ شر ـ اگر بشود، ملکِ عذاب ـ همراهِ "انگر مئی‌نو"، گروهِ هفت نفریِ روحِ خبیث را تشکیل می‌دهند. "سپنتا مئی‌نو" و "انگر مئی‌نو" و یارانِ‌شان در دو سوی هستی صفوفِ خیر و شر را آراسته‌اند، و انسان در این میانه، مخیر است که هر صفی را که بخواهد، اختیار کند. البته به‌غیر از این‌ها باز فرشتگانِ دیگری هستند (مثلاً سروش به معنای اطاعت است مانند جبرییل که درمذهبِ ما هست).

این، مجموعهٔ نظامِ اعتقادیِ متافیزیکِ مذهبِ زرتشت است، که جهان‌بینیِ زرتشتی را نیز نشان می‌دهد.

در اینجا، می‌خواهم بگویم اگر "انگر مئی‌نو" ـ خدای شر ـ و یاران‌اش مخلوقِ "اهورا مزدا" باشند، این نظامِ اعتقادی درست شبیهِ نظامِ اعتقادیِ ما، در توحیدِ اسلامی، می‌شود. چون در توحیدِ اسلامی هم شیطان مخلوقِ خداوند است، چرا که توحیدْ مطلق است و شر نیز باید مخلوقِ خداوند باشد، اما اگر "انگر مئی‌نو" خدای شر باشد و "اهورا مزدا" خدای خیر، و هر دو در برابرِ هم، پس دو خدای ذاتیِ بالذات و ازلی هست و شرک و دوگانه پرستی می‌شود، نه توحید. اما هیچ‌کدام از این‌ها نیست، نه اعتقادِ زرتشتیِ عادی ـ که به دو خدای بالذات معتقد است ـ و نه عقیدهٔ روشنفکرانِ امروزی ـ که براساسِ بینشِ اسلامی می‌خواهند زرتشت را توجیهی توحیدی بسازند ـ چرا که توحید، فکرِ مشخصی در ذهنِ مردم نیست که یک‌باره از شرک ـ شرکی در مرحله فتیشیسم و انیمیسم ـ به عالی‌ترین شکلِ توحیدِ جهانی بپرند، بلکه توحید، نوعی بینشِ معنوی و جهان‌بینیِ بسیار متعالی و لطیفی است که در طول تکاملِ روحی و ذهنی و فرهنگ و احساسِ مذهبیِ انسان‌ها، و در طولِ تاریخِ تحولِ تمدن‌ها در ذهنِ بشر شکل می‌گیرد. فهمِ توحید به آن معنای متعالی و ماورایی که در اسلام و قرآن معرفی می‌شود برای اکثریتِ ما نیز ـ که پیروان و معتقدانِ قرآنیم، و بدونِ اندکی تردید و شک به توحید هم معتقدیم ـ ساده نیست و در فهم و در ذهنِ‌مان نمی‌گنجد، که اگر ذهنِ‌مان را بشکافند، بسیاری از لکه‌های شرک را در دامنِ اعتقادمان به توحید می‌یابند.

توحید با "خدا یکی است و دو تا نیست"، معنی نمی‌شود. توحید به این سادگی نیست. که اگر چنین می‌بود، تعظیم به ثروتمند و ترس از هر عامل خطر، نمی‌بایست به توحید خدشه‌ای وارد کند. اما چنین نیست که داریم : "مَن تعظم بغنی ذهب ثلث دینه" (هر کسی که ثروتمندی را تعظیم کند،

یک سومِ دین‌اش را از دست داده است) و یا "از هر عاملِ خطری بترسی دیگر موحد نیستی". بنابراین، ترس و تعظیمِ سودجویانه، چه ربطی به توحید داشت، اگر معنای توحید، به سادگی "خدا یکی است و دو تا نیست" بود؟

شیخ جعفر شوشتری، عالمِ روشنفکر و بزرگوار، با زبانِ طنز و هزل، موحد بودنِ دورغین‌مان را به سخره می‌گیرد، که می‌گوید : "...همهٔ انبیا و علما آمدند تا بگویند : مردم! پول، زور، قدرت، قوم، خویش، خاک، شخص و بت را نپرستیده و خدا را پرستش کنید؛ اما من می‌گویم میانِ پرستشِ این همه، جایی نیز برای خدا و پرستش‌اش باز کنید. این همه را می‌پرستید، خدا را هم بپرستید!...".

فهمِ توحید ـ حتی از نظرِ جهان‌بینیِ فلسفی و از لحاظِ احساسِ اخلاقی ـ یک تکاملِ روحیِ عالیِ انسانی می‌خواهد، و در شکلِ زلال و مطلق و متعالی‌اش، بی‌شک نمی‌توانسته است در مذهبِ زرتشت تجلی و تحقق پیدا کرده باشد.

زرتشت، روشن نمی‌کند که آیا "انگر مئی‌نو" نیز ـ چون "اهورا مزدا" ـ ازلی و ابدی و قدیم است، یا مخلوقِ "اهورا مزدا" است. اگر روشن می‌کرد معلوم می‌شد که مشرک یا موحد است. در اسنادی که اکنون داریم، این روش نیست، و همچنین برای ما روشن نیست که "انگر مئی‌نو" ذاتی است رسماً در برابرِ "اهورا مزدا" یا نه، که اگر در برابرِ "اهورا مزدا" باشد، شرکِ واقعی و قطعی است. من این را حلقهٔ مفقوده‌ای می‌دانم، و مذهبِ زرتشتی را آستانه‌ای از شرک به توحید، و نزدیک‌ترین مذهبِ غیرِ توحیدی، به توحید می‌شناسم. بر اساسِ اسنادی که داریم.

بنابراین در مذهبِ زرتشت، بلندترین مقام از "اهورا مزدا" است که تنها و یکتاست و هیچ قدرتی با او قابلِ مقایسه نیست. در مقامی فروتر از او دو قدرتِ "سپنتا مئی‌نو" و "انگر مئی‌نو" خدای خیر و شر اند، و سومین مقام از آنِ شش امشاسپندِ همکارِ "سپنتا مئی‌نو" و شش دستیارِ "انگر مئی‌نو" است.

پس دو قدرت‌اند در عالم که رویارویی هم ایستاده‌اند و می‌جنگند، و آنچنان که از "گات‌ها" برمی‌آید، این دو قدرت اند که با هم رو در رویند ـ و اهورا مزدا فوقِ این‌ها است ـ و نه آن‌چنان که موبدان می‌گویند، قدرتِ "اهورا مزدا" و "اهریمن". با این همه، مذهبِ زرتشت دارای توحیدِ زلال و بی‌خدشه نیست،

چرا که گات‌ها و سایرِ فصولِ اوستا، کاملاً قابلِ استناد نیست، چون در قرن‌های سوم و چهارمِ میلادی ـ زمانِ ساسانیان ـ ساخته شده است. استناد به این‌ها، درست بدان می‌ماند که بخواهیم با آنچه که در دویست، سیصد سالِ اخیر به‌وجود آمده است، اصولِ اعتقادیِ زمانِ پیامبر را ترسیم کنیم. برای فهمِ اصولِ اعتقادیِ زمانِ پیامبر، باید به قرآن و نهج‌البلاغه استناد کرد، نه آثارِ دویست، سیصد سالهٔ اخیر.

اما اینکه توحید و شرکِ زرتشت روشن نیست ـ در گات‌ها ـ تنها به دلیلِ روشن نبودنِ اسناد نیست، که درنهضتِ اولیهٔ مذهبِ زرتشت نیز روشن نبوده است، چون تشخیص و حساسیتِ توحید، از آنِ ادیانِ ابراهیمی است. در مذاهبِ پیشرفتهٔ سلسلهٔ ابراهیمی است که توحید کاملاً روشن و مشخص است، و اگر بعد نفهمیدند یا بد عمل کردند از دیگران بود، که شرک را به جامهٔ توحید پوشاندند، نه به دلیلِ روشن نبودنِ متن، چون متن کاملاً روشن است.

در اسلام هم مانندِ مذهبِ زرتشت، شیطان وجود دارد اما نه در برابرِ خدا، بلکه در برابرِ انسان. انسان و شیطان‌اند که با هم می‌جنگند، نه شیطان و خدا، و خیر و شر در اسلام هست ـ در عالمِ اخلاق ـ اما فقط و فقط در جهانِ زندگیِ بشری. تنها در جایی که انسان هست، خیر و شر وجود دارد، ولی عالم سراسر خیرِ مطلق است و یک ذات و یک راه و یک جهت دارد، و یک امپراطوری و یک قدرت و یک تدبیر است که حکومت می‌کند.

مذهبِ زرتشت مذهبِ دوگانه‌پرستی

مذهبِ زرتشت، چه آن صورتِ توحیدی را بگیریم ـ که بگوییم "انگر مئی‌نو" مخلوقِ "اهورا مزدا"ست ـ و چه صورتِ شرک، دوآلیسم و ثنویت ـ که بگوییم "انگر مئی‌نو" درست از وقتی وجود داشته است که "اهورا مزدا" ـ در هر دو صورت، مذهبِ ثنویت است ـ ولو در توحید، و زرتشتِ موحد ـ چون همه هستی را از دو ذات، دو جنس ـ خیر و شر و ظلمت و نور ـ می‌داند، که هر چه بد و زشت و شر، در صفِ "انگر مئی‌نو"، و هرچه خوب و زیبا و خیر، در صفِ "سپنتا مئی‌نو". بنابراین جهان‌بینیِ مذهبِ زرتشت، بر وجودِ جنگی جهانی میانِ دو نیروی فوقِ انسانیِ خیر و شر و حاکمِ بر وجود و همهٔ ذرات، مبتنی است. این جهان بینیِ دوگانگی، هم‌چنان که طبیعت و هستی را دوگانه می‌کند. انسان و جهانِ انسان را نیز به دو قطبِ متضاد، تقسیم می‌کند.

زرتشتِ موبدان

تاکنون، هر چه رفت در تعریف و شناختِ زرتشتِ اولیه بود، و پس از این می‌کوشم که زرتشتی را که موبدان ساختند و مذهبی که به دفاعِ موبدان و منافعِ آن‌ها گمارده شد، تصویر نمایم، چه در این صورت است که مقایسه و نتیجه‌گیری ممکن می‌شود.

مذهبِ زرتشت، مذهب آب و درخت و سبزه

در ابتدا مذهبِ زرتشت مبتنی بر خصوصیتِ زندگیِ کشاورزی است : "هرکس قناتی حفر کند، به بهشت می‌رود"؛ و این است که می‌بینیم در نزدیکیِ خراسان ـ درگناباد ـ صد تا صد و پنجاه متر زمین را برای رسیدنِ به آب کنده‌اند. عدهٔ زیادی، عابدانه کار کرده‌اند و بر سرِ این کار جان داده‌اند، تا از اعماقِ قنات، به بهشت راهی بیابند. جز ایمانِ مذهبی، هیچ قدرتی نمی‌تواند انسان را به کار بگیرد، و هیچ بازویی ـ حتی بازوی تکنیکی ـ قدرتِ بازوی ایمانِ مذهبی را نمی‌تواند داشت.

تقدسِ آب، تقدسِ گاو، تقدسِ قنات سبزه و درخت، نشان‌دهندهٔ این واقعیت است که مذهبِ زرتشتی ـ برخلافِ مذهبِ میتراییسم که مذهبِ دورهٔ دامداری است ـ کاراکتری کاملاً کشاورزی دارد.

مذهبِ زرتشت، مذهبِ واقعیت‌گرایی

مذهبِ زرتشت، برخلافِ مذهبِ بودا که جهان را رنج می‌داند و زندگی را از یک عنصر، آن هم رنج، می‌یابد و هر پیوند و نیازی را عاملِ ذلت و بدبختی و رنج و انحطاط می‌شناسد، و جهان و طبیعت و انسان را با نگاهی بدبینانه می‌بیند، مذهبِ خوشبینی و واقع‌گرایی است. کارِ تولید و کشاورزی را به شدت تشویق می‌کند و برایش ثواب‌های فراوان می‌شمارد. زندگی و ازدواج و پرداختن به همسایگان را ارج می‌گذارد؛ و اساساً اخلاق‌اش براساسِ روابطِ عملیِ کشاورزی است؛ برخلافِ اخلاقِ بودایی که بر اساسِ نفیِ زندگیِ مادی و پرداختن به درون‌گرایی و نقب زدن از درون به ماوراءالطبیعه، استوار است، بر روحِ

مذهبِ زرتشت، رآلیسمی شدید حاکم است.

مذهبِ زرتشت، مذهبِ فلسفهٔ مثبتِ تاریخ

در اعتقادِ زرتشت، تمامِ تاریخ به سه دوره تقسیم می‌شود، و هر دوره‌ای چهار هزار سال است. در پایانِ هر دوره، تاریخ دور می‌زند و "سوشیانت"ی ظهور می‌کند، و آخرین "سوشیانت" ـ منجیِ موعودِ زرتشتی ـ در پایانِ همین دوره خواهد آمد، و پس از او قیامت خواهد بود و پیروزیِ مطلقِ خیر و نجاتِ انسان از پلیدی.

اعتقاد به رجعت، در مذهبِ زرتشت نیز ـ چون شیعه و فرقه‌های دیگرِ اسلامی ـ وجود دارد. در بحثِ "حسین وارثِ آدم" و "انتظار، مذهبِ اعتراض" نشان داده‌ام که انتظارِ شیعه به رجعت، به چه معنایی است. زرتشت معتقد است که قبل از قیامت "سوشیانت"ها می‌آیند و بر اساسِ حقیقت، انسان را نجات می‌دهند و حکومتِ عدالت و پاکی را در جهان به‌وجود می‌آورند.

مذهبِ زرتشت غیر از مذاهبِ ابراهیمی، اولین مذهبی است که قیامت را به صورتی مشخص تصویر می‌کند، که بعد از مرگِ انسان و جهان، قیامتِ بزرگ پدید می‌آید، مردگان برمی‌خیزند و در برابرِ "شمار" ـ روزِ حساب ـ قرار می‌گیرند، و ترازوی عدالت برافراشته می‌شود و شخصِ "اهورا مزدا" شاهینِ ترازو را به دست می‌گیرد، و گناهان را می‌سنجد. آن‌که گناهانی سنگین‌تر دارد، دوزخ نصیب می‌برد، و آن‌که سبک‌تر ـ یا هیچ ـ بهشت!

"بهشت" یعنی "بهست"، یعنی جایی که بِه است، خوب است، و "دوزخ" یعنی جایی که دژ ـ بد ـ است، "دژجای"، "بدجای"، جای بد است، جهنم است.

چینوات پوهل، شینوات پل

پلِ "چینوات"، پلی است خاصِ مذهبِ زرتشت ـ که به میانِ عوامِ ما نیز راه پیدا کرده است، هرچند که در میانِ مسلمین هم هست ـ که میانِ بهشت

و دوزخ زده شده است، آنکه از ترازو می‌گذرد، چه ناجی باشد و چه محکوم، چه مغضوب و چه محبوب، باید از پُل بگذرد. آنجاست که زرتشت می‌آید و با کمکِ ایزدان و امشاسپندان، آنها را که از ذاتِ "سپنتا مئی‌نو"اند به بهشت می‌برد، و آن‌هایی را که دوزخی‌اند، از همان‌جا به دوزخ می‌افکند ـ چون پل از دوزخ می‌گذرد ـ و این، همان صراط است که در اعتقادِ عوامِ ما وجود دارد، که صراط را از زبانِ عرب گفته‌اند، از "اهدنا الصراط المستقیم" یعنی "خدایا مرا به راهِ راست هدایت کن"؛ اما مثلِ بسیاری از مفاهیم از معنی‌اش انداخته‌اند، و شده است : خدایا مرا بعد از مرگ! به راهِ راست هدایت کن، یعنی اکنون می‌دانیم که کجاییم و کجا می‌رویم، پس به راهنمایی شما نیازی‌مان نیست، بعد از مرگ که به پل رسیدیم، هدایتِ‌مان بفرمایید! و غافل که باید اینجا هدایت شوی تا هدایت آنجا را نصیب ببری، نه این‌که هر چه شد، شد؛ آن‌وقت آنجا هدایت‌ات کنند و راهت بنمایند! به خاطرِ چه؟

همهٔ مسائلِ پیش از مرگ را، همچنان دست نخورده، به بعد از مرگ منتقل کرده‌اند، و خود و خیلی‌ها را راحت کرده‌اند!

مذهبِ زرتشت، مذهبی مثبت اما سطحی و بی‌روح

تند و گذرا، از مذهبِ "بودا" و "ودا" که گفتم هر کسی تحتِ تأثیر قرار گرفت و داغ شد و تکان خورد و هیجانِ شدیدِ مذهبی پیدا کرد و از عمق و عاطفه و زیباییِ تخیل و احساس سرشار شد ـ با همهٔ بدبینانه بودنِ مذهبِ هند ـ و اکنون که از زرتشت گفتم، هیچ تپشی احساس نشد، چنان‌که پنداری "جدولِ ضرب" می‌گفتم! این گناه از خودِ مذهب است که روح ندارد. مذهبی است به شدت مبتنی بر تعقلِ منطقی و زندگیِ اجتماعی و سازنده و خوشبخت و خوشبینانه، اما شدیداً سطحی و معمولی و عادی. این است که می‌بینیم در تاریخِ باستان، قدرت، شکوه، وسعت، و عظمتِ تمدن وجود دارد، اما از عمق، ظرافت و هنرِ عمیقِ انسانی، و اخلاقِ لطیف و متعالی ـ آن‌چنان که در اسلام به‌وجود می‌آید ـ خبری نیست.

اگر به تماشای موزهٔ "لوور" بروید، در قسمتِ مربوط به ایران عظمت‌ها می‌بینید ـ سردرهای پرشکوه و مجسمه‌هایی از مردانِ پارسی و پارتی و... اما از فرهنگی عمیق ـ چون فرهنگِ اسلامی ـ و احساسِ ظریف و بسیار عمیقِ عرفانی ـ آن‌چنان که در هند ـ و حکمتِ فلسفیِ بسیار پیچیدهٔ منطقی ـ آن‌چنان که در همین دوره، یونان صاحب‌اش بود ـ نشانی نمی‌یابید.

فاجعه‌ای که زرتشتیان ببار آوردند، آوردنِ "جبر" بود به اسلام، که گرچه زرتشت انسان را میانِ گزینشِ خیر و شر، مخیر می‌دانست، اما با تقسیم کردنِ جهان به دو نیرویِ متضادِ "انگر" و "سپنتا"، شَر را پایگاهی بخشید، در حالی که شر در اسلام، نه جنبهٔ جوهری، که جنبهٔ عرضی دارد. خدا و طبیعت ایجادش نکرده است، آدمِ شرور است که شر را پدید آورده است، باید گردن‌اش زد تا تمام شود. ولی در جهان بینیِ دوگانه‌پرستی، شر ـ درست مثلِ خیر ـ زیربنایی جهانی دارد، یک بعدِ طبیعیِ عالم است. وجودش منطقی و ازلی و ماوراءالطبیعی است. وجودش طبیعی و عادی است و ماوراءِ مسئولیت و انتخاب و ارادهٔ آدمِ بد.

دیگر این‌که من، ارادهٔ آزادی هستم که می‌توانم "خیر" یا "شر" را انتخاب کنم، اما خودِ من ـ به‌عنوانِ ارادهٔ انتخاب کننده ـ ذاتی هستم که یا جزءِ ذاتِ "انگر مئی‌نو"ام، یا جزءِ ذاتِ "سپنتا مئی‌نو". بنابراین منِ انتخاب کننده، در عینِ حال که انتخاب کننده‌ای آزادم، "خیر" و "شر" را به ناگزیر بر حسبِ فطرت‌ام ـ که اهورایی است یا اهریمنی، "انگره"ای است یا "سپنتا"ای ـ انتخاب می‌کنم.

آن‌چنان که خودِ زرتشت می‌گوید، جهانْ انباشته از خیر و شر است و این دو، همچون نور و ظلمت، در حالِ جنگ‌اند. آنهایی که از ذاتِ اهورایی، سپنتایی هستند، به نیکی میل و گرایش دارند و جز نیکی نمی‌گزینند، و آن‌هایی که ذاتِ انگره‌ای ـ اهریمنی دارند، از نیکی بیزارند و جز بدی بر نمی‌گیرند. پس من در عینِ حال که انتخاب کننده‌ام، جز بر اساسی که فطرت‌ام ساخته شده است نمی‌توانم انتخاب کنم.

این است که بدین سادگی و سرعت، اختیارِ زرتشتی به جبر تبدیل می‌شود و همین است که واردِ اسلام می‌شود، و بنی‌امیه توسعه‌اش می‌دهند، تا نتیجه‌ای بگیرند که موبدان و ساسانیان گرفتند و به توده چنان نمودند که بدبختی و محرومیت‌شان، بر اساسِ نظمِ هستی و کائنات است، نه نتیجهٔ سودجویی و استثمارِ موبد و حاکم!

اینان نیز ـ بنی‌امیه ـ با ترویجِ جبر بود که توانستند به مردم بگویند :

اگر علی شکست خورد و مکتب‌اش نابود شد، و ما روی کار آمدیم و شما چنان بدبخت شدید که پیش از اسلام بودید، گناهِ ما و شما نیست، مشیتِ الهی است، نه تقصیرِ هیچ‌کسِ دیگر، و کسی هم نمی‌تواند کاری بکند، و بدین حیله دستِ توده را ببندند و از رفتارِشان باز دارند و خوابِ شان کنند.

این جبر، این فاجعه، مژده‌آوردِ مذهبِ زرتشت و موبدان بود، برای اسلام و مسلمان، و به همین دلیل است که پیامبر می‌گوید :

"...القدریه مجوس هذا الامه ـ قدری‌ها و جبری‌ها، مغ‌پرستان، موبدان و زرتشتیانِ امتِ من‌اند..."

۱ـ برخلافِ هند که در آن وارونا، خدای آسمان ـ که از لغتِ "وارونه" به معنیِ معلق می‌آید ـ خدای بزرگ است؛ در ایران، "مِهر" ـ که در خودِ هند هم یکی از خدایان است ـ موردِ تجلیل و تعظیم قرار می‌گیرد و تبدیل به خدای بزرگ می‌شود.

۲ـ می و میخانه و مغ و مغچه، که این همه ادبیات‌مان را انباشته است، از همان‌جا است و نشانِ این‌که تا چند قرنِ پیش نیز میخانه‌ها را زرتشتیان اداره می‌کردند.

۳ـ این امر نشان می‌دهد که مذهبِ جدید که برای اصلاحِ وضع و اصلاحِ مذهب می‌آید، خودبه‌خود در برابرِ نظامِ حاکم قرار می‌گیرد، نظامی که دینِ قبلی را، اگر حق بوده، منحرف می‌کرده و اگر از اول باطل بوده، به‌عنوانِ ابزارِ بزرگی علیهِ مردم و منافعِ مردم و به نفعِ قدرت‌های حاکمه به‌کار می‌برده است.

۴ـ من همیشه از آدم‌های خوب می‌ترسم، چون آن‌ها وقتی که خطا می‌کنند. عواقبِ بسیار وحشتناکی دارد، و بر روی احساس‌ها و ذهن‌ها اثرِ بسیار بدی دارد، و بعد هم نمی‌شود با آن مبارزه کرد، چون پشتِ این فکرِ انحرافی، یک چهرهٔ مقدس نهفته است. وقتی که یک چهرهٔ موردِ اعتقادِ همه، یک انسانِ پاک، زاهد و خوب، چنین فکرِ انحرافی و کتابِ بدی را به‌جا می‌گذارد، آثارِ بدش همیشه گریبان‌گیرِ نسل‌های بسیار خواهد بود، و هرکس با آن درافتاده، خودش را خراب کرده و نتوانسته کوچک‌ترین اثری بگذارد.

back